

بهره‌های فرهنگ‌نگارانه از سفینه خوشگو

محمد شادروی منش (استادیار دانشگاه خوارزمی)

سفینه خوشگو نوشته و فراهم‌آورده «بندرابن داس» (۱۰۷۸ یا ۱۰۸۸-۱۱۷۰ قمری)، تذکره‌نویس و شاعر هندی، متخلص به «خوشگو»، است^۱ که اثر خود را در سال ۱۱۳۷ قمری (مطابق با عدد «سفینه خوشگو») آغاز کرده و در سال ۱۱۴۷ قمری (مطابق با عدد «سفینه خوشگوی») به پایان رسانده‌است. سفینه او در سه یا چهار دفتر فراهم آمده بوده‌است که دفتر سوم آن، در سال ۱۹۵۹ میلادی، به کوشش سید شاه عطاءالرحمان کاکوی، در پتنه هند، به چاپ سنگی منتشر شده‌است. دفتر دوم آن نیز به تصحیح دکتر سید کلیم اصغر^۲ در سال ۱۳۹۰ در تهران در سلسله انتشارات کتابخانه مجلس چاپ و منتشر شده‌است. در مقدمه همین چاپ، از اقدام آتی برای چاپ دفترهای اول و سوم نیز سخن رفته‌است، اما دفتر چهارم این کتاب، هرچند در همین متن چاپی (ص ۷ و ۱۳۳ و ۳۲۵) به

۱. درباره او ← پناهی (۱۳۸۸) و اهدایی (۱۳۷۵، ج ۴). درباره شاعری او باید یادآور شد که تاکنون دیوانی از او یافته نشده‌است؛ اما جز نمونه‌هایی که او گه‌گاه در سفینه آورده‌است، سید شاه عطاءالرحمان کاکوی در مؤخره دفتر ثالث (ص «ح») بیت‌های موجود از او را گرد آورده‌است. نیز ← مقدمه چاپ دفتر دوم، ص «سی‌وهشت» (هرچند شعر معروفی از حزین لاهیجی - آواز تیشه امشب... - نیز در این میان آمده‌است).

۲. تصحیح دفتر دوم سفینه خوشگو موضوع رساله دکتری وی در زبان و ادبیات فارسی بوده‌است.

آن اشاره‌ای هست و برخی منابع، مانند الذریعه (ج ۴، ص ۳۲) و تاریخ تذکره‌های فارسی (گلچین معانی ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۷۱۳) و مؤخره دفتر ثالث سفینه خوشگو (ص «ح») نیز از آن سخن گفته‌اند، اکنون ناپیدانشان است.

به لحاظ تاریخی، نخستین معنی «سفینه» کشتی است که در متون فارسی در دوره‌های مختلف، شاهد‌های متعدد دارد، اما این کلمه معنای دومی نیز به طریق تشبیه یافته‌است که همانا «دفتری منتخب از شعرها و نثرها یا حکمیات گوناگون از یک یا چند گوینده» بوده‌است. سعدی با بیانی متناقض‌نما درباره خود گفته‌است:

شعرش چو آب در همه عالم چنان شده کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای

(کلیات، ص ۵۹۵).

ایرج افشار می‌گوید:

این که سفینه به این گونه دفترها گفته شده محتمل است کنایه‌ای باشد از کشتی نوح که ناچار

هر گونه جنس و متاعی در آن می‌بوده‌است. (افشار ۱۳۹۰، ص هفت)

آنگاه بیتی از صائب را به طریق استناد یا استشهاد می‌آورد:

شکسته‌است در اینجا هزار کشتی نوح محیط عشق چه جای سفینه غزل است؟

وی همچنین به پیشینه این کاربرد معنایی در آثاری مانند المختارات من الرسائل (قرن ۶ و ۷)، القند (قرن ۵ و ۶) و دیوان سوزنی (قرن ۶) و آثار ثعالبی (قرن ۴ و ۵) اشاره می‌کند (همان؛ نیز ← محمد قزوینی، «استعمال قدیم سفینه در معنی جُنگ»، مجله یادگار، سال ۴، شماره ۴، ص ۷۰. یادداشت کوتاهی به صورت استدراک بر نوشته عباس اقبال در شماره پیشین همین مجله، سال ۴، شماره ۳، ص ۵۸-۶۰، که در آن از قدیم‌ترین کاربرد اصطلاح «سفینه» در خاصّ الخاصّ ثعالبی خبر می‌دهد).

با این حال، آنچه از منابع دیگر (مانند آندراج و بهار عجم) دریافت می‌شود این است که پیشینیان وجه تسمیه دیگری برای آن قائل بوده‌اند. در بهار عجم (تیک چندبهار ۱۳۸۰، ذیل «سفینه») آمده‌است:

در عرف، بیاضی را گویند که قطعش طولانی باشد و افتتاح آن در جهت طول بود در حق طول و شبیه بود به کشتی، از عالم تسمیه الشیء باسم المشبه به.

به هر روی، از دل این معنی، معنی دیگری نیز مرتبط با آن زاده شده‌است که عبارت است از تذکره شاعران که عموماً دربردارنده نمونه‌های شعر نیز هست؛ و از آن جمله است: سفینه المحمود، سفینه عشرت، سفینه هندی، سفینه الشعرا و همین سفینه خوشگو (← مصاحب ۱۳۸۱، ذیل «سفینه»؛ سعادت ۱۳۸۴ - ۱۳۹۱، ذیل هریک از این مدخل‌ها) این‌گونه سفینه‌ها علاوه بر ارزش‌های بسیاری که در تاریخ ادبیات‌نگاری و شناخت چهره‌ها و جریان‌های ادبی دارند، از جهاتی دیگر نیز دارای اهمیت و شایسته بررسی و پژوهش هستند؛ به‌ویژه درباره آثار شاعرانی که دیوان آن‌ها به چاپ نرسیده‌است یا نسخه‌های دیوانشان در دسترس نیست یا دیوانی از ایشان بر جای نمانده‌است. از جمله بهره‌های متن‌هایی از این دست، کاربرد مکمل آن‌ها در پیکره فرهنگ‌های بزرگ و تاریخی است. سفینه خوشگو یکی از نمونه‌های خوب برای این منظور است. چاپ دفتر دوم سفینه خوشگو سبب شد که نگارنده، آن را از این منظر بخواند و نکته‌های چشم‌گیر لغوی آن را یادداشت کند. بخشی از آن یادداشت‌ها در اینجا آمده‌است.

آنچه در اینجا آمده‌است، لغت‌ها و ترکیب‌هایی هستند که

- در فرهنگ‌ها ثبت نشده‌اند؛

- ثبت شده‌اند، اما شاهی ندارند؛

- ثبت شده‌اند، اما معنی دیگری دارند / یافته‌اند؛

- شاهدهای اندک دارند یا تک‌شاهدند؛

- شاهد کهن و امروزی دارند، اما از دوره‌های تاریخی حد فاصل آن‌ها شاهی ثبت

نشده‌است؛

- امروز به‌کار می‌روند و در متون جدید می‌توان برای آن‌ها شاهد یافت، اما معلوم

نیست دقیقاً از چه زمانی وارد زبان فارسی شده‌اند.

باید توجه داشت که سفینه خوشگو محدوده تاریخی روزگار آغاز شعر فارسی

(عصر رودکی) تا سال ۱۱۴۷ قمری (عصر مؤلف) را در بر می‌گیرد، و بنابراین محدوده

۱. منظور از فرهنگ‌ها، در اینجا فرهنگ‌هایی از نوع لغت‌نامه، فرهنگ فارسی و فرهنگ بزرگ سخن است که به تقریب - و تفاوت - جامع منابع پیش از خود هستند و فرهنگ‌هایی که منبع آن‌ها نیز بوده‌است.

تاریخی هر لغت باید در نظر گرفته شود. در اینجا محدوده جست‌وجو و عرضه شاهد‌ها، بر آغاز قرن دهم (۹۰۰) به این سو متمرکز شده‌است.

از جمله کارهای مهم دیگری که برای استفاده از سفینه در پژوهش‌های لغوی یا فرهنگ‌نویسی لازم است صورت گیرد، بازشناسی و تفکیک افزوده‌های درّی شوشتری، از اصل کتاب است؛ زیرا در غیر این صورت، تفاوت‌های نثر و شعر دوره قاجار با عصر صاحب اثر مغفول می‌ماند و ما را به بیراهه می‌برد.^۱

روش عرضه

در روش آوردن مدخل‌ها چنین عمل شده‌است:

- در برخی مدخل‌ها معنی روشن است و همان است که امروز نیز به کار می‌رود، چنان‌که «کم‌لطفی کردن». در این گونه موارد از آوردن تعریف یا توضیح خودداری شده‌است.

- در برخی مدخل‌ها تعریف ساده و کوتاهی آورده شده‌است تا نشان‌دهنده معنی دیگری از معنی‌های رایج مدخل باشد، مانند «قماش».

- در برخی مدخل‌ها که معنی همراه با توضیح - و احیاناً شاهد‌هایی از متون دیگر - بوده‌است، بعد از شاهد‌های متن، توضیحات و شاهد‌های دیگر آمده‌است، مانند «احدی».

- گاهی پس از یک تعریف کوتاه و ساده ابتدایی، شاهد‌ها و سپس توضیحات آمده‌است، مانند «لک».

- برخی مدخل‌ها نیز نیازمند تحقیق و بررسی شاهد‌های متون دیگرند و خود به پرونده‌ای جداگانه نیاز دارند. در این گونه موارد نیز از آوردن تعریف یا توضیح خودداری شده‌است، مانند «جوکی‌نویس».

۱. پس از سیلابی که در شوشتر روی داده بود نسخه‌ای از سفینه بر روی اثاتی یافت شد که سیل با خود می‌آورد. پس از ماجراهایی یک بار در سال ۱۲۳۶ قمری و بار دیگر پس از تعویقی چند ساله در ۱۳۴۰ قمری دری شوشتری که «در شعر هم ربطی داشت» (ص ۱۱)، مأمور به جمع و ترتیب اوراق پریشان این نسخه می‌شود؛ اما وی «امثالاً لأمر الوالا» (ص ۱۱) تصرف‌هایی در متن نیز می‌کند که گلچین معانی در تاریخ تذکره‌های فارسی (ج ۲، ص ۷۱۹-۷۲۰) از آن به «غلط‌کاری» و «خراب‌کاری» تعبیر می‌کند. این تصرف‌ها گاه با تصریح خود وی، و گاه بدون آن است؛ از جمله اینکه بعضی شاعران هم‌عصر و غیر هم‌عصر خود را نیز بر سفینه افزوده‌است.

- درباره برخی مدخل‌ها نیز هرچند حدس‌هایی می‌توان زد، اما یا روشن نیستند یا مشکوک‌اند. از همین رو بدون توضیح آمده‌اند.
 - در برخی مدخل‌ها نیز تعریف در ضمن شاهد آمده‌است، مانند «عددِ خیر».

با توجه به آنچه گفته شد، اینک برخی از این واژه‌ها (به ترتیب الفبا):

نام‌های متعددی می‌بینیم که با عنوان «آخوند...» آمده‌اند. در میان شاهد‌های ما، شاهد سوم (ص ۳۱۸) اهمیت بیشتر دارد؛ یعنی آن را به گونه مقامی رسمی به کار می‌برد.

آدم‌ندیده خرد به صورت مردان عشق حیران است / به روستایی آدم‌ندیده می‌ماند (میرزای تنها، ق ۱۱) (ص ۱۴۰).

آدمیت چون حضرت آدم - علیه السلام - از بهشت به دنیا وارد شد، زمین سرانديپ را از مقدم شریف خود گرامی نمود؛ و بر این قول، ارباب تواریخ اتفاق دارند. پس آدم هندی است و نسبت آدمیت به نشوونمایافتگان هند ثابت شد (ص ۳۳۳)، منشی... بسیار به همت و قابلیت و آدمیت و اهلیت موصوف بود (ص ۶۹۰).

آدمی‌زاده مولانا بقایی از آدمی‌زادگان قصبه بهرآباد اسفراین است (ص ۱۲۲).

آدمی‌وش میرباقر نطنزی... بسیار جوان آدمی‌وش و درویش طینت بود (ص ۱۱۲).

آل سرخ: پیراهن آل آن پری‌وش / شد تافته چون تنور آتش (مکتبی شیرازی، ق ۹) (ص ۶۷۱).

آتش‌کش چون شاه واقف شد، او را طلب فرمود. بعد از پرسش و جواب‌های نامسموع، آتش‌کش سرخ‌شده را برداشته، حکم نمود که او را بوسیده خواهی بود؛ البته عوض آن این را ببوس. پس آتش‌کش را بر لب و دهان وی نهادند و می‌سوختند (ص ۴۱۷). افزاری که بدان آتش در تنور آشورند (لغت‌نامه، ذیل «آتش‌کش»؛ بدون شاهد). در فرهنگ بزرگ سخن (ذیل «آتش‌کش»)، علاوه‌براین آمده‌است: «ابزاری سرپهن و دسته‌دار که با آن آتش و زغال گذاخته از بخاری و منقل بیرون می‌کشند.» و البته برای هیچ‌یک از دو معنی شاهدی نیامده‌است.

آخوند هرچند که سینه تو از علم پر است / آخوند، بیا که شیشه‌ام خالی نیست (ادهم همدانی) (ص ۴۳)، پرسید: «آخوندنا، این چه نماز است؟!»، (ص ۱۳۱)، مولانا علاءالدین لاری... آخوند خان زمان بود (ص ۳۱۸)، ملا ضیاءالدین «ضیا» تخلص کاشانی، ولد آخوند نورا، نهایت فضل و کمال داشته (ص ۴۱۲). در برخی آثار پیش از خوشگو، ازجمله تذکره نصرآبادی - که از منابع او نیز بوده‌است -

آیین کردن آذین کردن: شیشه نه‌چرخ را بر طاق نسیان چیده‌ام / این‌چنین آیین کنند آزادمردان خانه را (میرزای تنها، ق ۱۱) (ص ۱۴۰).

احدی (با «ی» نسبت): مولانا دخیلی [ق ۱۰]، اصفهانی است؛ از عمدۀ شعرای اکبرشاهی بود؛ از عراق به هند آمد؛ احدی شد... این رباعی به تقریب شریف سرمدی - که مشرف و جوکی نویسنده احیدیان بود و بروت کلانی داشت - گفته: ای ساده‌دل! آخر احدی خواهی شد / محتاج کلاه نمدی خواهی شد - از غایت اضطراب روزی صد بار / قربان بروت سرمدی خواهی شد (ص ۲۳۵). سوسنی... پسر غیوربیگ کابلی است که در سلک احیدیان سرکار اکبرشاهی انتظام داشته و او نیز اوایل داخل احیدیان بود. آخر به یاری طالع به مرتبه پنج‌هزاری رسیده، بر جمیع امرای جهان‌گیری غالب آمد (ص ۲۸۰). در چراغ هدایت (ذیل «احدی») آمده‌است: «بفتحتین و حای مهمله، در هندوستان گروهی از منصب‌داران که حالا به تیراندازان شهرت دارند؛ و این اصطلاح عهد اکبر پادشاه است؛ و گروه مذکور نسبت منصب‌داران کم‌مایه و بی‌اعتبار باشد و بعضی از زبان‌دانان گویند که «احدی» مقابل «جماعه» است؛ چه «جمعی» نوکر و ملازم در جماعت باشد و «احدی» به تنها نوکر شود. در این صورت کنایه از «تنها» و «بی‌کس» خواهد بود. در بهار عجم (ذیل «احدی») نکته دیگری آمده‌است: «... این جماعه منصب به ذات دارند

آل (ورق آل: کاغذ سرخ‌گونه): گل گل عرق که بر رخ پرخال کرده‌ای / افشان نقره بر ورق آل کرده‌ای (عبدالحق / حقی، ق ۱۱) (ص ۲۰۹). در رساله‌ای که «در معرفت کاغذ الوان» نوشته شده‌است، از انواع کاغذهای به رنگ سرخ سخن رفته‌است که در آن میان، «کاغذ آل» دارای ماندگاری رنگ بیشتر معرفی شده‌است (← مایل هروی ۱۳۷۲، ص ۵۴۲). همچنین در رساله‌ای از عبدالله صیرفی آمده‌است: ساخته جامع دیوان جمال / رخ زیبای تو چون کاغذ آل (همان، ص ۲۴۳).

آلوچه بیا شکوفه آلوچه بین به صحن چمن / در انتظار تو شد صدهزار چشم سفید (مخلص، ق ۱۲) (ص ۶۸۲).

آمدشد بس که ز آمدشد پیغام چکد خون نیاز / از دلم تا به دل دوست خیابان گل است (میرزا مقیم، ق ۱۱) (ص ۶۹۰).

آمدن (خوب آمدن) طالع، برای رفتن از خود به یاد او / خوب آمده ز مصحف دل استخارهام (طالع سبزواری، ق ۱۲) (ص ۴۲۵).

آوازه (موسیقی) حسام... غزلی به وزن رباعی گفته بود. خواجه عبدالقادر که در موسیقی سرآمد روزگار بود، مستزادی بر آن بسته و به آوازه می‌خواند (ص ۲۰۱).

آیین بندی آذین‌بندی؛ آذین: وقتی آیین‌بندی در اصفهان شد؛ تا مدتی بود و رخصت گشودن نمی‌دادند... شاه فرمود تا آیین‌بندی را گشادند (ص ۳۱۲).

افشان (افشان نقره / ...): گرده و سوده نقره (/ طلا و مانند آن) که به صورت محلول در مایع بر سطح کاغذ افشاندۀ شود: گل گل عرق که بر رخ پرخال کرده‌ای / افشان نقره بر ورق آل کرده‌ای (عبدالحق / حقی، ق ۱۱) (ص ۲۰۹؛ برای گونه‌های دیگر ← مایل هروی ۱۳۷۲، ص ۵۸۰ و پس از آن).

بادامی (رنگ بادامی): قهوه‌ای روشن؛ امروز این لغت در حوزه قالی‌بافی کاربرد دارد: یکی از خواجه‌سرایان به خدمتش التماس کرد که «می‌خواهم دستار رنگ کنم؛ به هر رنگی که صاحب تجویز نماید.» ایشان فرمودند: «نیرنگ صحبت الهی برای نوع شما همین دو رنگ ایجاد کرده: صندلی و بادامی» (ص ۱۰۴).

باردیوانی سکه‌راج... چندی میرسامانی و باردیوانی سرکار سید اسدالله خان... می‌نمود (ص ۳۲۰).

بالای دو چشم ابروست این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست / تا نگویند که بالای دو چشم ابروست (درویش دهکی، ق ۹) (ص ۲۳۱؛ نیز ص ۶۹۲).

بحث کج کردن به شیوه غیر منطقی و سفسطه‌آمیز بحث کردن و یاوه‌گویی: میر باقر ایبک... احادیث به صحت و تنقیح رسانیده بود؛ اما بحث کج می‌کرد (ص ۱۱۳). مقایسه شود با «کج‌بحث» در شعر کلیم: جهل را در جنگ دانش، لشکری در کار نیست / صد فلاطون را به یک کج‌بحث ملزم می‌کند (۱۳۶۹، ص ۳۴۳)، و در غزل‌های صائب: نیست درمان مردم

و سواران تابعین ندارند.... و ظاهراً به همین معنی نیز در ایران بود. «نیز ← غیاث‌الدین رامپوری ۱۳۶۳، ذیل «احدی»؛ دهخدا و دیگران ۱۳۷۷، ذیل «احدی»؛ اوحدی بلیانی ۱۳۸۸، ج ۳، ص ۱۷۴۳ و ۲۰۶۱، ج ۶، ص ۳۷۵۳ و ۴۰۷۲).

ادوار (موسیقی) [شکبی] در موسیقی و ادوار نیز منفرد روزگار بود (ص ۳۳۵).

از این گوش شنیدن و از آن گوش به در کردن گفتم در آن گوش مرا تشنه جگر کرد / بشنید از این گوش و از آن گوش به در کرد (یاری شیرازی، ق ۹) (ص ۸۱۰).

از جا بردن حرف بی جای عزیزان کی برد از جا مرا؟ / می‌نماید زندگی از خودنمایی‌ها مرا (طالع سبزواری، ق ۱۲) (ص ۴۲۵).

از نمک افتادن لطف خود را از دست دادن؛ بی‌مزه شدن: [این ماجرا] تا الحال چندان گفته شده که از نمک افتاده (ص ۱۵۴).

اساتید [سرخوش] به صحبت استادان این فن رسیده، فایده‌ها برداشته تا از اساتید روزگار گردید (ص ۲۸۲). در سفینه خوشگو، صورت عربی «اساتذه» مکرر به کار رفته است (ص ۳۰، ۳۷۲، ۳۷۶ و...).

استفاده ملا محمدباقر در دهلی بوده، به افاده و استفاده مشغول (ص ۱۱۵).

استفاده کردن در مدرسه وی هزار طالب علم استفاده می‌کردند (ص ۱۷۷).

اشعار فرمایشی [کلیم] در سرانجام اشعار فرمایشی استاد بود (ص ۵۷۸).

(ص ۴۰۲). با این حال، به نظر می‌رسد که پروت عهده‌دار امور دیگری نیز بوده‌است و شغلی مانند پیشکار را نیز بر عهده داشته‌است؛ در دریای اسمار آمده‌است: «پادشاه را باید... برای وزارت کسانی را برگزیند که هنرهای ایشان پسندیده خلق باشد و پروت که پیشواست کسی را سازد که صفای باطن داشته باشد و کارگزاران [متن: کارگزاران] و عاملان را اول بیازماید، بعد از آن، کار فرماید (ص ۲۹۸)، و نیز: «روز دیگر مادو یکی از یاران خود را نزد پروت، یعنی پیشوای راجه، فرستاد و تحفه‌ای لایق ارسال نمود... پروت به طمع تحفه او را گرامی داشت» (ص ۱۹۵).

بسمل کشته؛ قربانی: ز دست و پا زدن بسمل تو دانستم / که بعد کشته شدن هم تلاش‌ها باقی است (ص ۲۸۴).

بسیاردانی می‌شوم گستاخ هر که مهربانی می‌کند / او به من کم‌لطفی از بسیاردانی می‌کند (ص ۵۰۰).

بودباش حضور یا اقامت: شاه سالک... سیرکنان به جنت‌نظیر کشمیر رسید، چنانچه در مثنوی احوال آمدن و بودباش آنجا مفصل منظوم نموده (ص ۲۹۶).

بوقلمون طبعی گفتم که به الماس مکافات زنم قط / از بوقلمون طبعی ایشان قلمی چند (شفایی، ق ۱۰ و ۱۱) (ص ۳۶۰). فتحه لام نیز قابل توجه است.

کج‌بحث را جز خامشی / ماهی لب‌بسته خون در دل کند قلاب را (۱۳۶۴-۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۰). «کج‌بحث: یاوه‌گوی در مباحثه و گفتگو» (گلچین معانی ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۵۸۷).

بخشی مخلص خان «پیدا» تخلص، از سادات ایران است. در عهد عالم‌گیرشاهی، بخشی بوده؛ خیلی عزت و حرمت داشت (ص ۱۳۸).

بد بودن با کسی / با کسی بد بودن علی‌شیر نوایی با او بسیار بد بود (ص ۱۲۴).

بروهت ای دختر، این نان را که به گاوی دهی ظاهراً پدرت بروهت ندارد. دختر جواب داد که «بروهت خانه پدرم مرد عمده شده، منشی سرکار پادشاه است و رای چندربهان نام دارد و ما غریبان را به خاطر نمی‌آورد» (ص ۱۲۰). به

نظر می‌رسد صورت درست این کلمه، «پروهت» [= purohita] باشد که در پنچاکبانه (مصطفی خالقداد ۱۳۶۳، ص ۲۵۱) و دریای اسمار - ترجمه کتاسرت ساگر - (مصطفی خالقداد ۱۳۷۵، ص ۱۸۸ و ۱۹۵-۱۹۸ و ۲۹۸) آمده‌است.

مصحاح دریای اسمار، تاراجند و امیرحسن عابدی، درباره این کلمه نوشته‌اند: «purohita کسی را گویند که رهنمونی آداب دین و ملت به راجه کند و کدخدایی و امثال آن

وابسته به رای او می‌باشد؛ کسی که رهنمونی راجه‌ها کند در آداب نیکوکاری؛ کشیش (ص ۵۳۴)، و در توضیحات این کلمه در پنچاکبانه آمده‌است: «مشاور؛ وکیل؛ مشاور (امور مذهبی)؛ وزیر امور روحانی که آداب و مراسم مختلف دینی و دنیایی را به راجه‌ها می‌آموخته‌است»

پای کم آوردن/ نیاوردن مقيما... در غزل‌های طرحی از یاران هم‌مشق پای کم نیاورد (ص ۸۷).

پس کوچه (/پس کوچه؟) میرزا حسابی... از هر علم و هر هنری بخشی داشت؛ اما چون هیچ‌یک را به کمال نرسانیده، ظرفای آنجا «دکان پس کوچه» او را لقب داده بودند (ص ۲۰۱).

پنجه آفتاب دست به زیر روی خود مانده شبی به خواب شد / چهره ز نقش پنجه‌اش پنجه آفتاب شد (اسیر لاهوری، ق ۱۱) (ص ۳۲).

پنج‌هزاری (منصب پنج‌هزاری / شغل پنج‌هزاری) بعد از آنکه اعلی‌حضرت به دیوان خاص تشریف آوردند، به جانب میرزا امانی که به مراتب خود ایستاده بود، نگاه تفضل فرمود. از منصب او پرسیدند. در عرض یک هفته اضافه بر اضافه بخشیدند از پانصدی به مراتب پنج‌هزاری و خطاب خان‌زمانی برآوردند (ص ۴۰)، امروز برهانی لایق منصب پنج‌هزاری است (ص ۱۳۱).

پوست‌کنده صریح رک: یک پرده بیش نبود در فقر و سلطنت فرق / طبل شب است کشکول، گر پوست‌کنده گویم (محمدافضل سرخوش، ق ۱۱ و ۱۲) (ص ۲۸۵).

پیش مصرع مصرع پیشین؛ مصرع نخست بیت: به اعتقاد فهم ناقص خوشگو پیش مصرع «آشنا» به تلاش و چرب واقع شده و حق اوست (ص ۱۵)، قد تو با همه موزونیت رسا باشد / چو پیش مصرع اشعار صائباً باشد (خوشگو) (ص ۳۷۵).

به طول کشیدن به غیر اینکه پریشانی‌ام به طول کشید / شکایت سر زلفت چه ماحصل دارد؟ (میرباقر ایبک، ق ۱۱) (ص ۱۱۳).

بی‌جا حرف بی‌جای عزیزان کی برد از جا مرا / می‌نماید زندگی از خودنمایی‌ها مرا (طالع سبزواری، ق ۱۲) (ص ۴۲۵).

بیستی (منصب بیستی / شغل بیستی) میرزا جعفر به منصب دو بیستی (۹) و داخل آصف‌خان اختصاص یافت. در آن وقت این بیت گفته: من و داخلی و آنگی بیستی / که مادر مبیناد این نیستی (میرزاجعفر آصف‌خانی، ق ۱۰) (ص ۱۵۷).

بی‌کاره (کاغذ بی‌کاره) اطفال و عیالش را که همواره به کاغذ بی‌کاره احتیاج می‌شد، به قدری از آن رفع احتیاج خود می‌نمودند (ص ۵).

پانصدی (منصب پانصدی / شغل پانصدی) میرزا امانی مذکور هم... بعد از واقعه پدر در سلک پانصدیان بود و شمشیر خاصه پادشاهی، بنا بر عهده‌داری بر دوش داشت (ص ۴۰)، بعد از آنکه اعلی‌حضرت به دیوان خاص تشریف آوردند، به جانب میرزا امانی که به مراتب خود ایستاده بود، نگاه تفضل فرمود. از منصب او پرسیدند. در عرض یک هفته اضافه بر اضافه بخشیدند از پانصدی به مراتب پنج‌هزاری و خطاب خان‌زمانی برآوردند (ص ۴۰)، سکهرج «سبقت» تخلص... به پانصدی منصب پادشاهی سرافراز گردید (ص ۳۲۰).

تزریق شعر مهمل و بی‌معنی: هر چه من در بدیهه نفهمم تزریق [متن چاپی: تزویق] و بی‌معنی است (ص ۱۵۸).

تشریف آوردن (احترام آمیز) آمدن: [کلیم] دو سال ماند؛ باز به هندوستان تشریف آورد (ص ۵۷۸).

تصانیف [جمع تصنیف] [باقیا] در علم موسیقی تصانیف و ترانه‌های نمکین ساخته و شعر خوب می‌گفت (ص ۱۱۷)، شاه مراد... خواننده‌ای بسیار خوب بود. تصانیف خوب خوب دارد (ص ۳۴۳).

ته ز گریه در ته آبم چو مردم آبی / به روی آب مگر بعد مردنم یابی (ص ۳۳۵).

تیار کردن شخصی از جوکیان هندوستان که، به قوت علم خواص الاشیا، سیما را منجمد ساخته، جی تیار می‌کند که بر او شکل آدمی متصور می‌شود. هرگاه که در دهنش گذارند، قوت طیر بر روی هوا به رسد و آن را به اصطلاح ایشان «گنگه» نامند (ص ۲۴۷).

جا گرم داشتن روزی در قهوه‌خانه اصفهان که میرزا صائب جا گرم داشت، میرزا رضی دانش غزل‌های خود را پیش میرزا می‌خواند (ص ۲۳۸).

جا گرم کردن همایون پادشاه مرتبه دوم که در ولایت آمده، هنوز جا گرم نکرده بود... که طبل رحیل آخرین زد (ص ۲۵)، ماننده قطره‌های باران به زمین / جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده (جهانگیر پادشاه، ق ۱۱ و ۱۲) (ص ۱۵۶).

پیش مصرع رسانیدن افزودن مصرع‌ای قبل از مصرع‌ای دیگر؛ چنان‌که بیت کاملی حاصل شود. از شاهدها، معنی دقیق آن دانسته می‌شود: روزی این مصرع گفته بودم: بود غم خواری کودک، پس از مرگ پدر عم را. فرمودند: «این مصرع از عالم معنی است که بعد از مشق بسیار دست می‌دهد؛ از این غافل نباشی!» و خود پیش‌مصرع رسانید: کشیدم بعد مجنون، تنگ در آغوش جان غم را / بود غم خواری کودک، پس از مرگ پدر عم را (ص ۶، و نیز ← ص ۲۸۲—۲۸۳)، مصرع مهمل به حضور میرزا صائب برای امتحان ایشان آوردند. میرزا پیش‌مصرع رسانیده، بامعنی کردند: حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن / از شیشه بی‌می، می بی‌شیشه طلب کن (ص ۳۶، ← و همین ماجرا مکرر در ص ۳۷۵).

تار (تار شاه‌جهانی) واحد وزن: [بیدل] عصای خردی از آهن درست نموده در دست داشتی؛ وزن آن سی‌وشش تار شاه‌جهانی بود (ص ۱۰۳).

تبارزه میر باقر ایک... از تبارزه عباس‌آباد اصفهان است (ص ۱۱۳)، میرزا مقیم... از تبارزه عباس‌آباد اصفهان است (ص ۱۷۴)، والد بزرگوارش از کدخدایان معتبر تبارزه عباس‌آباد اصفهان است (ص ۳۷۴).

ترانه [باقیا] در علم موسیقی تصانیف و ترانه‌های نمکین ساخته و شعر خوب می‌گفت (ص ۱۱۷).

جاگیر [عایدات] اقطاع و تیول: انیسی... پنج هزار روپیه را علوفه و جاگیر از سرکار می‌یافت (ص ۵۴)، پنج روپیه یومیه در وجه معیشت او از محصول [قصبه] بیانه که به جاگیر ایشان بود تنخواه فرموده... (ص ۳۳۰). «پاره‌ای زمین که سلاطین و امرا و منصب‌داران و مانند آن دهند تا محصول آن را از کشت و کار هرچه پیدا شود متصرف گردند؛ و به اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان، تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند. و اینکه در اشعار بعضی از متأخرین ایران واقع شده، زبان خودشان نیست.» (تیک چند بهار ۱۳۸۰، ذیل «جاگیر» و «جایگیر»؛ محمدپادشاه ۱۳۳۶، ذیل «جاگیر»).

جماعت‌داری سکهراج... بعد از هنگامه سادات به طرف صوبه مالوه به عنوان جماعت‌داری با سیصد سوار به سر می‌برد (ص ۳۲۰).

جوشیدن با کسی / با کسی جوشیدن به هر حال، وی با همه کس می‌جوشید (ص ۱۹۹).

جوکی‌نویس شریف سرمدی... مشرف و جوکی‌نویس احدیان بود (ص ۲۳۵).

جیره بس که وجه جیره مرسوم بر من جمع شد / چون شتر در زیر بار ساریان و مهترم (ضیاء اصفهانی، ق ۱۱) (ص ۴۱۰).

چادردار بر سر او زنان چادردار (ص ۲۶۹).

چارآینه نوعی پوشش جنگی زره مانند به شکل چهار تکه از آهن: به دشمن چون عناصر از صفای سینه یک‌رنگم / دوچار صورت صلح

است چارآینه جنگم (طالع سبزواری، ق ۱۲) (ص ۴۲۵).

چارراه در مهد عناصر مطلب آسایش / هان بر سر چارراه در خواب مرو (حسن‌بیک بروجردی، ق ۱۱) (ص ۱۹۵).

چرب (چرب افتادن): از مصنفاتش امروز مثنوی «شیرین و خسرو» در عرصه است که به غایت اشتها دارد و بر همه مثنویات چرب افتاده (ص ۱۵۸)، طرزش بر همه طرزها چرب افتاده (ص ۲۳۸).

چشم‌چرای چشم‌چرانی: یک دانه نروید ز نم دیده اگر من / بر سبزه خطی نکم چشم‌چرای (بقایای بهرآبادی اسفراینی، ق ۱۰) (ص ۱۲۴). از قصیده‌ای است با این مطلع: نوروز نسیمی که به این نافه‌گشایی / هیچش نبوک از سر زلف تو رهایی. بنابراین احتمال تصحیف در آن نمی‌رود. **چلم** čalam ۱. سرقلیان که در آن زغال و تنباکو می‌گذارند. ۲. نوعی ماده مخدر مانند بنگ: [زلالی] در دوران صبا به مجلس مولانا هاتفی که مشاعره صاحب‌کمالان می‌شد حاضر بودی و چلم قلیان هر یک تازه داشتی (ص ۲۷۲).

چوری čowri خلخالی است از بلور سرخ و سبز بسیار شفاف که از چین می‌آوردند و زنان هندی در دست می‌کردند و از حیث رنگ و ماهیت شباهت تمامی به قوس قزح داشت (بر پایه توضیح مصحح): در آینه چرخ، نه قوس قزح است / عکسی ست نمایان شده از چوری (ص ۲۶).

فارسی (معین ۱۳۵۶) این مدخل نیامده است؛ اما در لغت‌نامه (دهخدا و دیگران ۱۳۳۷-۱۳۴۶) و فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱) «خارماهی» تنها گونه‌ای ماهی دانسته شده است. به نظر می‌رسد در شاهد ما به معنی دیگری، شاید چیزی شبیه آنچه امروز به آن «توتیا» یا «خارپشت دریایی» می‌گوییم باشد که شباهت ظاهری به گیاهان دارد. در غزلی از بیدل (۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۹۰) نیز آمده است: «محرمان وصل در خشکی نفس دزدیده‌اند / خارماهی را نباشد سبز گردیدن در آب».

خاطر جمعی محمدعلی میرزا... نظر به خاطر جمعی و توثیق خود نسبت به عالی‌جاه رفیع جایگاه... به بالین استراحت غنوده و برقرار بود (ص ۷). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

خدمتکاری (خدمتکاری کردن): ابراهیم میرزا... سخنوران ایران را که به قصد هند می‌آمدند، اول یک‌چند در مشهد مقدس که حکومت آنجا به او تعلق داشت پیش خود به اعزاز و احترام نگاه می‌داشت و خدمتکاری‌ها می‌کرد (ص ۱۸۰).

خواندگارِ روم / خوندگارِ (؟) روم تَدَروی از ابهر است... در بدایت حال، سیاحت اختیار نمود. عمری در خدمت خواندگارِ روم به سر برد (ص ۱۴۱)، خواندگارِ روم و پادشاهان اطراف، درخواست دیوانش در حین حیات او از شاه طلب می‌داشتند (ص ۳۷۴)، نقل مشهور است که خوندگارِ روم در تهنیت جلوس نوشت: «شما که شاه‌جهان پادشاه لقب کرده‌ای، چون پادشاهی ایران و توران همه [ظاهراً: هم]

چوری فروش از اشعار طبع نقادش این رباعی است که در حق چوری فروش گفته... (ص ۲۶).

چهارباغ پادشاه... در چهارباغی که خود ترتیب داده بود مدفون شد (ص ۹۶).

چهارقل به وصف می‌ز صراحی دو بار قلقل می‌/ به از چهارقلش گفت فارغ از تکفیر (ص ۳۳۲).

حال کردن مجنون لباس کعبه سیه دید، حال کرد / گویا سیاه خیمه لیلی خیال کرد (آصفی قهستانی، ق ۹ و ۱۰) (ص ۲۰).

حرف زدن آشوب قصه‌خوان حرف بسیار می‌زد (ص ۱۸۷).

حسب فرمان او را... حسب فرمان لازم‌الاذعان به راه استعجال این صفحه ذات‌الاضلال نمود (ص ۸). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

حسب الفرموده امر ایشان اصدار شد و... کمترین، حسب الفرموده به جان قبول نموده و از کثرت شوق و نشاط، سر مباهات بر آسمان سوده، کار و مدار منحصر به همان بود (ص ۶)، حسب الفرموده، با قلت بضاعت، اما به موجب «المأمورُ معذور» امتثالاً لامر الوالا اقدام به این امر نموده (ص ۱۱). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

حکمت جسمانی میرزا تنها... از اکثر علوم، خصوص حکمت نظری و حکمت جسمانی خیلی بهره یافته (ص ۱۳۹).

خارماهی گر به صحرا مو فشانی، دشت پر سنبل شود / ور به دریا رو بشویی، خارماهی گل شود (شیدا فتح‌پوری، ق ۱۱) (ص ۳۳۵) در فرهنگ

دوآتشه (پیاله دوآتشه): [جهان‌گیر پادشاه] با وجود مستی شراب دوام... تا بیست پیاله دوآتشه می‌کشید (ص ۱۵۵).

دوچار (دوچار... شدن): به این شوخی نمی‌دانم چه خواهد کرد مستوری / که گر جایی دوچار خود شود مستور می‌گردد (شفایی، ق ۱۰ و ۱۱) (ص ۳۶۱)، به دشمن چون عناصر از صفای سینه یک‌رنگم / دوچار صورت صلح است چارآینه جنگم (ص ۴۲۵).

راست‌مزه باذوق، و به‌ایهام، آن‌که طعم راستی داشته باشد؛ باصداقت: باذۀ صحبت هر طایفه لب‌چش کردم / آدم راست‌مزه در همه عالم نیست (آصفی قهستانی، ق ۱۰) (ص ۲۰).

رای برهنه هندو... از اعلی حضرت به خطاب رای نواخته شد (ص ۱۲۰).

رعایت کردن محمد فرخ‌سیر... اول استمراج کرد؛ چون معلوم نمود که او ملاقات نخواهد آمد، دو هزار روپیه و یک زنجیر فیل رعایت کرد (ص ۱۰۵).

روح rowj تلاطم دریا و آب‌های جاری: از بارش باران، رودخانه دارالمؤمنین شوستر طغیان کرده و به حدی آب سیل آمده که سیلی موجش از کوه قاف گرد برآورده بود و لطمات روحش [متن چاپی: روحش] دریای محیط را احاطه نمود (ص ۴)، الحاصل، کتاب را ملاحظه کرده، به تقریب موج و روح، جلد و شیرازه و قدری از اول و آخر آن از کار رفته... (ص ۵).

داخل جهان است و متعلق به شما نیست، لهذا مناسبت ندارد» (ص ۵۷۸).

خودنمایی حرف بی‌جای عزیزان کی برد از جا مرا / می‌نماید زندگی از خودنمایی‌ها مرا (طالع سبزواری، ق ۱۲) (ص ۴۲۵)، مصور قضا... به جهت خودنمایی... ما را به روی کار آورد (ص ۴۴). توضیح: ظاهراً از افزوده‌های درّی است.

خوش‌نشین ز خود سفر کن و اقلیم حق‌گزینان بین / جلاده آینه و شهر خوش‌نشینان بین (الفتی مستوفی، ق ۱۰ و ۱۱) (ص ۳۶).

داخل میرزا جعفر به منصب دو بیستی (؟) و داخل آصف خان اختصاص یافت (ص ۱۵۷).

داخل (داخل...): پدرش داخل تجار بود (ص ۴۹)، پدرش داخل غلامان شاه عباس ماضی بود (ص ۲۳۲).

داخلی (منصب داخلی / شغل داخلی): میرزا جعفر به منصب دو بیستی (؟) و داخل آصف خان اختصاص یافت. در آن وقت این بیت گفته: من و داخلی و آن‌گهی بیستی / که مادر مبیناد این نیستی... حکم شد اگر به داخلی عموی خود راضی نیست، به بنگاله برود (ص ۱۵۷).

دستگیر کردن او رمقی از حیات باقی داشت؛ دستگیرش کرده، پیش کودهر بردند (ص ۳۲۱).

دماغ حوصله: بی‌تکلف چون چراغ روز در بزم وجود / گیرم از هجرت نمردم، کو دماغ زندگی؟ (بهزادبیگ دوش‌باف، ق ۱۱) (ص ۲۳۲).

معنی سال‌گره دانستم، و می‌افزاید: «این تسمیه برای آن است که رشته‌ای باشد که هر سال از عمر مولود بر آن گره می‌زنند تا سال‌های عمر بدان معلوم شود.» (تیک چندبهار ۱۳۸۰، ذیل «سال‌گره») عین این مطالب در آندراج و لغت‌نامه منقول است.

سرخط‌نویس قباله‌نویس یا سندنویس: میرزا ابوطالب... سرخط‌نویس دیوان اعلی بود؛ خط شکسته به‌غایت درست می‌نوشت (ص ۱۸۰). هرچند در آثار این دوره، از جمله دیوان کلیم «سرخط» به معنی «سرمشق» آمده‌است: کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون / خیال زلف تو سرخط شود به لوح ضمیر (کلیم همدانی ۱۳۶۹، ص ۴۸)، اما ظاهراً «سرخط‌نویس» در اینجا عنوان دارنده شغل دیوانی قباله‌نویسی یا سندنویسی است. در دیوان صائب، «سرخط» به معنی «قباله و سند» آمده‌است: مجوی سرخط آزادی از فلک، صائب! / که خود ز کاهکشان، طوق در گلو دارد (صائب ۱۳۶۴ - ۱۳۷۰، ج ۴، ص ۱۸۰؛ نیز ← دهخدا و دیگران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۶، ذیل «سرخط»).

سرخیلی تا منت فقر و ننگ خواهش نکشد / سرخیلی لشکر دعا می‌خواهد (بیدل، ق ۱۲) (ص ۱۰۲).

سرماخور سرمازده [درباره آتش]: در پیش دو چشم مردم سرماخور / دودش بود از دسته سنبل خوش تر (باباعبدی گیلانی، ق ۹۱۰) (ص ۱۱۸).

رو دادن این قدر آینه را رو دادن / لایق دولت دیدار تو نیست (حسن‌خان شاملو، ق ۱۱) (ص ۱۹۷).

زدخورد میان او و برادران خصومت افتاد. بعد از زدخورد و هنگامه بی‌شمار، قدم نتوانست فشرده (ص ۹۴).

زمین‌دار در جهان‌آباد گلزارش هزاران بلبل است / از زمین‌داران هندو، طره او سنبل است (محمدمحسن تأثیر، ق ۱۲) (ص ۱۴۶).

زنجیر واحد شمارش فیل: محمد فرخ‌سیر... اول اسمزاج کرد؛ چون معلوم نمود که او ملاقات نخواهد آمد، دو هزار روپیه و یک زنجیر فیل رعایت کرد (ص ۱۰۵).

زود (زود باش!): من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش / ای ز فرصت بی‌خبر، در هر چه هستی زود باش! (عالم‌گیر پادشاه، ق ۱۱ و ۱۲) (ص ۱۰۶).

ساده میر استغنا عجب مرد ساده‌ای بوده، هرچه از هر کس می‌شنید باور می‌کرد (ص ۲۸).

سال‌گره / سالگره [جشن] سالگرد تولد: [کلیم] در جشن سالگره گذرانیده: من عمر تو جاودانه خواهم که شود / فرمان‌بر تو زمانه خواهم که شود - این رشته که دارد گره سالگره / تسبیح هزاردانه خواهم که شود (ص ۵۷۹). به گفته مؤلف بهار عجم، روز شروع سال نو از عمر طبیعی و در این روز جشن هم کنند خاصه سلاطین و امرا. وی آنگاه این بیت از «ملاطاهر غنی» را شاهد می‌آورد که گویای معنی دقیق کلمه است: گشت چون رشته عمرم کوتاه /

سکته (در شعر): چون نام اسدالله خان - که در سرکار او نوکر بود - در این بحر گنجایش نداشت مگر به سکنه، به این حسن و ادا ادا کرد: به نامش که شیر حق از آگهی‌ست / ابا سکنه معذور اسداللهی‌ست (ص ۳۲۱).

سکندری اگر اسکندر ذوالقرنین خود را قرین او شمارد، با سکندری در ظلمات نیستی ظلمت‌نشین گردد (ص ۹). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

سکندری خوردن نصیب و قسمت من بود جوهری اسبی / که نیست روزی او جز سکندری خوردن (میرزا مقیم جوهری، ق ۱۱) (ص ۱۷۴).

سیرگاه گردش‌گاه: قبه‌ای عالی بر سر قبر وی بنا کرده‌اند که الحال سیرگاه اهل شهر است (ص ۵۴).

شادیانه دهل یا طبلی که در جشن‌ها می‌نواختند: جمالی... چون به در خانقاه فلک‌اشتباه رسید، دید که شادیانه می‌نوازند (ص ۱۶۹). در دیوان کلیم آمده‌است: قدوم عیش را از هر کرانه / زده ابر بهاری شادیانه (کلیم همدانی ۱۳۶۹، ص ۱۶۱). و از صائب است: چه ترسانی از مرگ آزاده‌ای را / که طبل رحیلش بود شادیانه (۱۳۶۴) - ۱۳۷۰، ج ۶، ص ۳۲۳۸.

شکرآب (شکرآب گشتن): بس که دشنام یار شیرین است / گشته حلوای آشتی شکرآب (اسیر مازندرانی) (ص ۳۳).

شلوک (در شعر شبه‌قاره هند) هر سطر شعر؛ بیت یا مصراع: به همه حال نواب سپهسالار مرد

بزرگی بود. فکر عالی و طبع لایزالی داشت. در چهار زبان عربی و ترکی و فارسی و هندی اشعار گفته و شعر هم خوب می‌فهمیده و به دقایق آن خوب رسیده. در هر زبان شلوک‌های پرمضامین و کتب‌های رنگین از افکار او بر السنه و افواه دانایان هندوستان است (ص ۲۴۹). در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (۱۳۸۳)، ذیل «پنجابی، ادبیات» آمده‌است: «شلوک در لغت یک پاره یا مصراع شعر است و در ادبیات پنجابی یک بیت شعر صوفیانه یا عاشقانه است که در عین کوتاهی، می‌تواند متضمن معانی لطیف و بلند شاعرانه باشد»، و در منتخب‌التواریخ آمده‌است: «فقیر را ترجمه کتاب راماین فرمودند که در تصنیف بر مهابهارت سبقت دارد و بیست و پنج هزار شلوک است و هر شلوک فقره‌ای است شصت و پنج حرفی» (بداونی ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۲۳۴). در تاریخ فرشته این لغت به شکل «اشلوک» آمده‌است: «و کتاب بید [= ودا] صدهزار اشلوک است و اشلوک عبارت است از چهار چَرَن، و چَرَن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی‌باشد؛ و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن» (استرآبادی ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۵؛ نیز - ویکی‌پدیای انگلیسی، ذیل shloka).

شما (در معنای مفرد [= تو]): شما که شاه‌جهان پادشاه لقب کرده‌ای، چون پادشاهی ایران و توران همه [ظاهراً: هم] داخل جهان است و

ایجاد کرده: **صندلی** و **بادامی** (ص ۱۰۴).
توضیح: **صندل** سرخ سرشکم به رخ زرد که دید
(میرحالی، ق ۱۱) (ص ۱۸۸).

طرح کردن شاه بلنداقبال این بیتش را طرح
کرده، سه هزار رویه صله عنایت فرمود: تاک را
سیراب کن ای ابر نیشان! در بهار / قطره تا می
می‌تواند شد چرا گوهر شود؟ همه حضار
مجلس طبع آزمایی کردند (ص ۲۳۸).

عدد خیر هرگاه آحاد و عشرات و مآت
[= مئات] یک قسم اتفاق افتاد، مثل هشت صد و
هشتاد و هشت یا پانصد و پنجاه و پنج، آن را
محاسبان عدد خیر می‌گویند (ص ۹۴).

عمده [شخص] مهم و متنفذ: بروهت خانه پدرم
مرد عمده شده، منشی سرکار پادشاه است
(ص ۱۲۰)، عمده‌های ایران خواهان صحبتش
بودند (ص ۱۷۳).

عنوان (به‌عنوان ...): میرزا شکرالله... چندی در
سرکار نجابت خان به عنوان سپاهی‌گری
گذرانیده (ص ۶۳)، ما را قزلباش به‌عنوان
اسیری به اصفهان نبرند، نمی‌خواهیم اصفهان را!
(ص ۲۶۲).

عیدگاه قبر او در خیابان هرات نزدیک به عیدگاه
واقع است (ص ۱۷۷).

غزل طرحی مقیما... در غزل‌های طرحی از
یاران هم‌مشق پای کم نیاورد (ص ۸۷).

فانوس خیال گردند به گرد سرش از بس که
عزیزان / شمعی است مه من که به فانوس خیال
است (اسد شوشتری، ق ۱۱) (ص ۵۰).

متعلق به شما نیست، لهذا مناسب ندارد (ص
۵۷۸).

شنا (شنای کشتی‌گیر): در این محیط، شنای من از
ره تدبیر / به هیچ جا نرسد، چون شنای
کشتی‌گیر (بینش کشمیری، ق ۱۲) (ص ۱۳۶).
شنقار شدن ša(o)nqâr šodan درگذشتن (به
احترام، درباره شاهان و بزرگان): اکبرشاه... به
تاریخ هزار و چهارده **شنقار** شد (ص ۲۶)، بعد از
شنقار شدن جهان‌گیری، منظور از نظر
صاحب‌نظران گشت (ص ۲۶۲).

شیشه ساعت ساعت شیشه‌ای / شنی: زبر و زیر
گر شود عالم ای بدخشی! / چه غم؟ که در گذر
است - کاین جهان همچو شیشه ساعت /
ساعتی زیر و ساعتی زبر است (بدخشی، ق ۹)
(ص ۱۱۸)، پاس وقت است ز روشن‌گهران
دل‌تنگی / شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود
(ص ۱۶۲؛ نیز ص ۲۳۱). در دیوان کلیم
آمده است: خانه هستی، چون شیشه ساعت
خوب است هر نفس از سر نو زیر و زبر
می‌باید. (کلیم همدانی ۱۳۶۹، ص ۴۳۶؛ نیز ص
۱۶۰، ۵۴۱، ۵۶۷).

صاحب سرور: یکی از خواجه‌سرایان به خدمتش
التماس کرد که «می‌خواهم دستار رنگ کنم؛ به
هر رنگی که صاحب تجویز نماید (ص ۱۰۴).

صندلی به رنگ صندل؛ سرخ: یکی از
خواجه‌سرایان به خدمتش التماس کرد که
«می‌خواهم دستار رنگ کنم؛ به هر رنگی که
صاحب تجویز نماید.» ایشان فرمودند: «نیرنگ
صحبت الهی برای نوع شما همین دو رنگ

فرمان‌فرما از آن جمله پنج سال فرمان‌فرمای هندوستان بود (ص ۹۵).

قاپو / قابو (قاپو یافتن) فرصت یافتن: مبارک لوحانی افغان که پدرش در جنگ کشته شده بود، کینه‌ای به خاطر داشت؛ قاپو یافته، به تاریخ نهصد و شصت و هشت، در وقت مصافحه خنجر زد و شهید ساخت (ص ۹۷). در لغت‌نامه (دهخدا و دیگران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۶) به شکل «قاپو» و «قاپو یافتن»، بدون شاهد از فرهنگ آندراج و ناظم الاطبا نقل شده‌است. در بهار عجم نیز به شکل «قاپو یافتن» آمده و در تعریف آن نوشته شده‌است: «فرصت یافتن؛ و بعضی به معنی انتقام کشیدن آورده‌اند» (تیک چندبهار ۱۳۸۰) در مجالس جهان‌گیری، این لغت یک بار به شکل «قاپو» و یک بار به شکل «قاپو یافتن» به‌کار رفته‌است: «چون حکم بود که هیچ‌کس دست به تیر و شمشیر بی‌حکم نکند و کسی متعرض او [= شیر] نشود، که به‌دست خود شکار فرماییم، تا رسیدن قاپوی خوش روز به پایان رسیده، شام شد و نزدیک بود که از نظر غایب گردد. بنابراین فرمودیم که هرکه خواهد بر او حربه اندازد. مقرب خان در رکاب دولت بود و تیر و کمان در دست داشت. عرض کرد که 'اگر حکم شود من هم تیری به او حواله کنم'. فرمودند که 'وقت است'. او اسب خود تند کرده، از پیش او بگذشت و جانب چپ او گرفته، تیر پرکش کرده، ایستاد. شیر به‌طور خود به‌غرور خرامان بود؛ «قاپو یافته» آنچنان تیر را بر سر بند کمر شیر زد که از میان دو نیم شده، از

پا نشست.» (عبدالستار لاهوری ۱۳۸۵، ص ۲۷۵ - ۲۷۶) در فهرستی از «کلمات هندی و استعمال هند» در این کتاب، معنی «مسلط شدن» برای این لغت آمده‌است (همان، ص ۳۸۷)؛ اما به نظر می‌رسد همان معنی «فرصت» و «فرصت یافتن» مناسب است و «قاپوی خوش» یعنی «فرصت مناسب». در فرهنگ بزرگ سخن، ضمن اینکه این واژه، ترکی دانسته شده‌است، برای «قاپو» شاهی وجود ندارد؛ اما برای «قاپو یافتن» شاهی از میر عبدالطیف شوشتری، مندرج در کتاب *تحفة العالم* (ص ۱۲) آمده‌است: «نایب آصف‌جاه که 'قاپو یافته'، میرعالم را بی‌اقتدار و محبوس کرده بود.» و معنی آن نیز «فرصت یافتن» آمده‌است. با توجه به شاهد‌های موجود، به نظر می‌رسد درست «قاپو» باشد، نه «قاپو».

قاشق کمتر ز قاشقی توان بود در طلب / صد تیشه می‌خورد که رساند لبی به لب (الله‌وردی‌خان، ق ۱۱) (ص ۱۶۴).

قافیه را تنگ دیدن باقی‌داد خان افغان که با پنجاه سوار رفاقت کرده بود، چون قافیه را تنگ دید، عار فرار بر خود پسندید (ص ۳۲۰-۳۲۱). **قرمساق** داروغه ممالک محروسه مشارالیه را قرمساق بالارث و الاستحقاق دانسته، از سخن و صلاح او بیرون نروند (ص ۴۵). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

قرمساقی از ابتدای هذه السنه، توشقان‌نیل فرخنده دلیل، قرمساقی و قوادى سرکار علیه‌عالیه را به او شفقت و مرحمت فرمودیم (ص ۴۴). توضیح: از افزوده‌های درّی است.

کاوکاو کردن آن حضرت فرمود که «شما دلالی [شاید: زلالی] را موقوف دارید؛ از خود حرف زنید...» مثنوی گو باز کاوکاو کرد (ص ۱۰۶).

توضیح: شاعری به نام «دلالی» نشناختم. در فرهنگ سخنوران (خیام‌پور ۱۳۴۰) نیز چنین نامی دیده نشد. در دیوان کلیم «کاوکاو» آمده‌است: شعر بلند را چه غم از کاوکاو دخل؟ / آب گهر به سفته شدن از گهر نرفت (کلیم همدانی ۱۳۶۹، ص ۲۶۶).

کتابداری میرزا رفیع... در خدمت محمد خان اعتبار یافته، به امر کتابت و کتابداری سرافراز شد (ص ۲۵۰).

کروه واحد اندازه‌گیری مسافت که در منابع مختلف، به‌اختلاف، نیم فرسنگ، ثلث فرسنگ، سه‌هزار گز، چهارهزار گز و جز آن گفته‌اند (← دهخدا و دیگران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۶، ذیل «کروه»؛ محمدپادشاه ۱۳۳۶، ذیل «کروه»؛ هریک را مقداری معین باشد که به تأثیر آن پانصد گروه یا هزار گروه راه توان رفت (ص ۲۴۷).

کس بی کسان این معنی مصداق «رب المساکین فضل الله» است که با وجود بی‌کسی‌های ظاهری، کس بی‌کسانش به جایی رسانید (ص ۱۰۰).

کله به کله میرزا ابوتراب انجدانی... در عهد شاه عباس ماضی با معاصران کله‌به‌کله بوده (ص ۸۲ - ۸۳).

کم لطفی کردن می‌شوم گستاخ هر که مهربانی می‌کند / او به من کم لطفی از سپاردانی می‌کند (ص ۵۰۰).

قط (قط زدن): گفتم که به الماس مکافات زنم قط / از بوقلمون طبعی ایشان قلمی چند (ص ۳۶۰).

قطره زن جوی آب... در باغ قطره زن بود (ص ۵۱).

قماش گونه؛ نوع؛ سنخ: از این سخنان قماش فکرش معلوم می‌گردد (ص ۱۲۳).

قهوه‌چی محمدرضا نام، قهوه‌چی پسری، با حسن و جمال و آراسته به کمال بود (ص ۴۴). توضیح: از افزوده‌های دری است. در آخر کار بر قهوه‌چی پسری عاشق شد (ص ۴۸).

قیامت فقیر خوشگو حاضر بودم که مکرر می‌فرمودند: «بیت آخر قیامت است» (ص ۲۰). **کارستان** [صائب] به همین دستور کارستان‌ها در سخن کرده، استاد اساتذه است (ص ۳۷۶).

کاغذ ابری کاغذ ابروباد (به تعبیر رایج‌تر امروز): درد دلم به کاغذ ابری رقم کنید / شاید که پی به دیده گریان من برد (جاوید / دانش مازندرانی [دو تخلص]، ق ۱۱) (ص ۱۸۰).

کاغذگیر بر تخت مرصع و شمشیر و سپر خاص و قلمدان و سازان (?) تا مقط و کاغذگیر اشعار گفته (ص ۵۷۸). در بهار عجم آمده‌است: چیزی باشد که خاتم‌بندان از عاج سازند و هنگام نوشتن نامه و مانند آن کاغذ در آن استوار کنند تا از آسیب باد بر هم نخورد؛ و این در هندوستان متعارف است» (تیک چندبهار ۱۳۸۰، ذیل «کاغذگیر») عین این مطلب بدون شاهد در آندراج و لغت‌نامه نیز منقول است.

کوفتگرخانه [وی] به منصب پانصدی و داروغه‌گری کوفتگرخانه امتیاز یافت (ص ۱۰۱).

کھتری جمالی کنبو از ولایت دهلی است و کنبو قومی است از کھتریان (ص ۱۶۹). در تاریخ فرشته آمده‌است: «برهما انسان را به اذن خالق از مکمن خفا به منصه ظهور آورده، چهار گروه ساخت: برهمن، کھتری، بیس، سودر. طایفه اول را به جهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین ساخته، پیشوایی معنوی به آن‌ها مفوض گردانید؛ و گروه ثانی را به جهت ریاست و حکومت صوری نصب فرموده، مقتدایی عالم ظاهری به ایشان داده و وسیله انتظام عالمیان گردانید؛...» (استرآبادی ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۴).

کهنه کار اختری.... شاعری کهنه‌کار بود (ص ۸۵).

کیف (کیف پرزور) مکیف؛ نشئه‌آور؛ عنایت خان «آشنا» تخلص... بزرگان وقت، مثل ابوطالب کلیم و دیگر موزونان را به خانه برده، شوخی‌های بیجا می‌کرد؛ مثل آنکه کیف‌های پرزور داخل اطعمه کرده، به خورد ایشان می‌داد (ص ۱۳). مقایسه شود با «کیفِ حلال» و «کیفِ دوبالا» در شعر کلیم: چو باده بی تو حرام است از آن نمی‌طلبند / حرام‌عیشان کیفِ حلال می‌خواهند (کلیم همدانی ۱۳۶۹، ص ۱۱۲)، این مژده فتح از پی هم زیبا بود / این کیفِ دوبالا چه نشاط‌افزا بود (همان، ص ۵۷۲؛ خوشگو ۱۳۸۹، ص ۵۷۹).

گرم جوشی هر جا دو موزون به رنگ سرو، توأم با هم نشست می‌دید، از خود رفته، اظهار گرم جوشی می‌نمود (ص ۱۲۸).

گره شرعی تخته بنائیش شش گره شرعی دراز بود (ص ۹۶).

گریه... آمدن من نتوانم آمدن از ضعف، ولی / یک دم بنشین که گریه‌ام می‌آید (ادهم همدانی، ق ۱۱) (ص ۴۳).

گز گردن راهرو را باک از پست و بلند راه نیست / آسمان پیموده‌ام؛ اینک زمین گز می‌کنم (جعفریگ، ق ۱۱) (ص ۱۶۳).

گنگه شخصی از جوکیان هندوستان که، به قوت علم خواص الاشیا، سیماب را منجمد ساخته، حبی تیار می‌کند که بر او شکل آدمی متصور می‌شود. هرگاه که در دهنش گذارند، قوت طیر بر روی هوا به هم رسد و آن را به اصطلاح ایشان گنگه نامند (ص ۲۴۷).

لب چش کردن باده صحبت هر طایفه لب‌چش کردم / آدم راست‌مزه در همه عالم نیست (آصفی قهستانی، ق ۹ و ۱۰) (ص ۲۰).

لق لک لک‌لک: لق‌لقانند بر فراز منار (ص ۲۶۹).

لک عددی برابر صد هزار: تصنیفاتش در عربی و فارسی چهار پنج لک بیت خواهد بود (ص ۲۰۹)، سخنوری که از هندی و فارسی و دیگر زبان به مدح او درافشانی کردی، کمتر لک رویه صله نیافتی (ص ۲۴۹)، مبلغ یک لک و هشتاد هزار رویه نقد که شش هزار تومان عراق است... تنخواه شد (ص ۳۳۶). در تذکره مرآة‌الخیال درباره رودکی آمده‌است: «استاد

رسانیده،... (ص ۳). توضیح: از افزوده‌های دری است. در غیث‌اللغات آمده است: «آموزاننده و ناخدا و ملاح کشتی و جهاز را نیز گویند؛ چراکه او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد» (غیث‌الدین رامپوری ۱۳۶۳، ذیل «معلم»). اما آنچه در چراغ هدایت آمده است، جزئیات دیگری نیز دارد: «در اصل به معنی تعلیم‌دهنده است؛ به معنی کسی که کار و بار کشتی از عالم روان شدن و غیرها بدو متعلق باشد می‌آید و ناخدا کسی که مالک کشتی باشد یا نائب او. ناخدا در اصل ناوخدا بود؛ چنان‌که در لغات قدیمه نوشته‌اند، هرچند هر دو معنی هم مجاز آمده‌اند. سلیم گوید: می‌دود گر جانب گرداب دائم همچو موج / از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را» (سراج‌الدین علی‌خان آرزو ۱۳۶۳، ذیل «معلم»).

مفت حسن یوسف درم بیع خریداران شد / جان من، جلوه چنین مفت به یک‌بار چرا؟ (طاهر مازندرانی، ق ۱۱) (ص ۴۱۶).

■ **مفت دانستن** مغتنم دانستن: عیش امروز مفت می‌دانیم فکر فردا قیامت است اینجا (میر محمدحسن تأثیر، ق ۱۲) (ص ۱۴۵).

■ **مفت خود دانستن** از اشعارش هیچ به نظر نیامد. بعد از سعی بسیار، این مصرع یافت شد: مفت خود دانسته نوشتیم (ص ۴۰۸).

مقابله (کتاب / نسخه): گهی به سوی تو و گه به سوی گل نگر / کند مقابله کس چون کتاب را تنها (شیدا فتح‌پوری، ق ۱۱) (ص ۳۳۵).

رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده، تعداد اشعارش به سیزده لک رسانیده. (لودی ۱۳۷۷، ص ۱۸)؛ در حقیقت به شعر معروف رشیدی سمرقندی اشاره کرده است: شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار / هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری.

محاسب هرگاه آحاد و عشرات و مآت [= مئآت] یک قسم اتفاق افتاد، مثل هشتصد و هشتاد و هشت یا پانصد و پنجاه و پنج، آن را محاسبان عدد خیر می‌گویند (ص ۹۴).

مردم آبی موجودی خیالی به شکل انسان - ماهی که در دریا مسکن دارد؛ از قبیل آنچه امروز بدان «پری دریایی» می‌گویند: نقد اشکم را به‌زور از مردم چشمم ربود / گرد آن گردم که باج از مردم آبی گرفت (ص ۲۵۱). در بیت اخیر، «مردم آبی» ایهامی نیز به «مردمک چشم اشک‌بار» دارد. ز گریه در ته آبم چو مردم آبی / به روی آب مگر بعد مردنم یابی (ص ۳۳۵).

مردم‌زاده بزرگ‌زاده: منه ای طفل اشک! از خانه چشم قدم بیرون / که می‌آیند مردم‌زاده‌ها از خانه کم بیرون (عنایت‌خان آشنا، ق ۱۱) (ص ۱۵).

معتاد طبعش به شرب دوام معتاد شده بود (ص ۳۱)، میرامانی اصفهانی تا مدت پنجاه سال به افیون خوردن معتاد [متن چاپی: معتد] بود (ص ۴۱).

معلم (معلم کشتی): سفینه نجات را معلم، نعت خاتم‌الانبیایی است که کشتی شکستگان دریای ضلالت را به ساحل رستگاری و حدانیت

مقط meqat[t] قطزن: [کَلیم] بر تخت مرصع و شمشیر و سپر خاص و قلمدان و سازان (۴) تا مقط و کاغذگیر اشعار گفته (ص ۵۷۸). در فرهنگ‌های آندراج، غیاث‌اللغات، لغت‌نامه و فرهنگ بزرگ سخن این مدخل آمده‌است و در لغت‌نامه و فرهنگ بزرگ سخن یک شاهد از جمال‌الدین عبدالرزاق (دیوان، ص ۴۱۲) برای آن ذکر شده‌است: آنجا که کلک مدح تو خواهد مسیر عقل / از شاخ سدره دست عطارد کند مقط.

مکتب کتابخانه: هیچ مکتبی بی دیوان او نیست (ص ۱۸۷).

مکتب مدرسه: رساله‌های منشآتش جدا جدا مشهور است و آن قدر قبول یافته که در مکتب‌ها می‌خوانند (ص ۴۱۸).

میان عنوانی احترام‌آمیز، مانند حضرت، جناب و آقا: مفصل احوال میان سرخوش، بعد از این در جای خود به تفصیل خواهد آمد (ص ۶)، [محمّد] عاشق همت این مصرع میان ناصرعلی را بر او خواند: بی‌خبر، دیر رسیدی، در منزل بستند (ص ۱۳۴)، بی‌غم... اوایل، مشق سخن به خدمت میان سرخوش می‌گذرانید (ص ۱۳۵)، شعرش پسندکرده میان سرخوش [است] (همان)، در لغت‌نامه این مدخل بدون شاهد آمده‌است و ضمن اینکه مأخوذ از هندی دانسته شده‌است، از انجمن‌آرا و آندراج نقل شده‌است: «به لغت هندی لفظ تعظیم است؛ چنان‌که در ترکی آقا و در پارسی خواجه و در عربی شیخ و در توران ایشان و در کشمیر جو» (دهخدا و

دیگران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۶، ذیل «میان»). در برهان قاطع نیز اشاره شده‌است: «به لغت هندی به معنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است» (تبریزی ۱۳۴۲، ذیل «میان»). محمد معین، مصحح کتاب نیز، که معمولاً درباره ریشه‌شناسی لغت‌ها توضیحی در حاشیه می‌آورد، در این باره سخنی نگفته‌است. در فرهنگ فارسی و فرهنگ بزرگ سخن نیز نیامده‌است.

ملایی آواره شدم ز شیخی و ملایی / قربان شوّم دگر چه می‌فرمایی؟ (قاضی اسد کاشانی، ق ۱۱) (ص ۴۹).

میربخشی (منصب میربخشی / شغل میربخشی): انیسی کتاب‌دار... در اوایل به منصب میرعرضی و بعد از آن به رتبه جلیل‌القدر میربخشی سرافرازی یافت (ص ۵۴).

میرجملگی (منصب میرجملگی / شغل میرجملگی): روح‌الامین... به خطاب میرجملگی امتیاز اندوخت و کارهای عمده در آن دولت به ظهور آورد (ص ۲۶۲).

میرسامانی (منصب میرسامانی / شغل میرسامانی): سکهراج... چندی میرسامانی و باردیوانی سرکار سید اسدالله خان... می‌نمود (ص ۳۲۰).

میرعرضی (منصب میرعرضی / شغل میرعرضی): انیسی کتاب‌دار... در اوایل به منصب میرعرضی و بعد از آن به رتبه جلیل‌القدر میربخشی سرافرازی یافت (ص ۵۴).

هفت‌هزاری (منصب هفت‌هزاری / شغل هفت‌هزاری): سکهراج «سبقت» تخلص... خیال رسیدن به پایه هفت‌هزاری در سر داشت (ص ۳۲۰).

همشیره‌زاده او را همشیره‌زاده ملا طاهر نایینی می‌گویند (ص ۱۶۵).

هم‌طرح انیسی... دوران ایام با مولانا شکیبی و میرمغیث محوی و دیگر موزونان [متن چاپی: موزنان] که در هرات بودند، هم‌طرح بوده (ص ۵۳)، از زبان استادی میان سرخوش چنانچه در «کلمات‌الشعرا» نوشته که در اوایل جلوس عالم‌گیری، با هم هم‌طرح بودیم (ص ۱۱۵).

هم‌طرحی باقر درجزینی... با شعرای آنجا هم‌طرحی داشته (ص ۱۱۴).

هیچ‌وپوچ (به هیچ‌وپوچ): کرد پهلوی خالی از ما یار دیرین چون حباب / زده به هیچ و پوچ بر هم ربط چندین ساله را (میر محمدحسن تأثیر، ق ۱۲) (ص ۱۴۶).

میر مجلس آصف خان که میر مجلس بود، شمشیر هر یکی را طلبیده، می‌دید و جوهر آن را بر زبان می‌آورد (ص ۴۰).

نویسندگی میرزا حسین... در انشا هم دست عظیم داشته... نویسندگی بندر عباسی به او تعلق گرفت (ص ۱۹۴).

واز باز: کلیم یک مرتبه در خانه واز دید؛ به ناکامی برگشت. چون شبان‌گاهی باز حاضر شد، در بسته یافت (ص ۳۳۰).

واقعه‌نویس انسی قندهاری... همراه بابر پادشاه به هندوستان آمده؛ واقعه‌نویس رکاب بود (ص ۵۶).

وامانده «رشکی» نامراد را کشتی / عقل حیران خون خفته اوست - به تو واماند چار دیوانش / شعر وامانده تو گفته اوست (طریقی / ظریفی ساوجی، ق ۱۰) (ص ۲۶۴).

هزاری (منصب هزاری / شغل هزاری): برهمین هندو... هزاری منصب داشته (ص ۱۲۰).



آنچه در این مجموعه آمد، تنها بخش نسبتاً کوچک و منتخبی از لغات و ترکیبات چشم‌گیر سفینه خوشگوست که با توجه به محدودیت صفحات چنین نوشتاری امکان درج آن‌ها وجود داشته‌است.

منابع:

- آفابزرگ الطهرانی (۱۴۰۳ قمری)، الذریعة الی تصانیف الشیعة، ۲۶ جلد، دارالاضواء، بیروت.
استرآبادی، محمدقاسم (۱۳۸۷)، تاریخ فرشته، چهار جلد، به تصحیح محمدرضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
افشار، ایرج (۱۳۹۰)، سفینه و بیاض و جُنگ، گردآوری میلاد عظیمی، سخن، تهران.

- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، هشت جلد، سخن، تهران.
- اوحدی بُلّیانی، تقی‌الدین محمد (۱۳۸۸)، عرفات‌العاشقین، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر، تهران.
- بداؤنی، عبدالقادر (۱۳۸۰)، منتخب‌التواریخ، تصحیح مولوی احمد علی صاحب، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷)، غزلیات، تصحیح خال‌محمد خسته و خلیل‌الله خلیلی، زوار، تهران.
- پناهی، ثریا (۱۳۸۸)، «سفینه خوشگو» در: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۴۲)، برهان قاطع، پنج جلد، تصحیح محمد معین، ابن سینا، تهران.
- تیک چندبهار (۱۳۸۰)، بهار عجم، سه جلد، تصحیح کاظم دزفولیان، طلایه، تهران.
- خوشگو (مستعار) بندرآب داس (۱۳۸۹)، سفینه خوشگو، به تصحیح سید کلیم اصغر، مجلس شورای اسلامی، تهران.
- خوشگو (مستعار) بندرآب داس (۱۹۵۹ میلادی)، سفینه خوشگو (دفتر ثالث)، به تصحیح سید شاه عبدالرحمان کاکوی، پتنا.
- خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۴۰)، فرهنگ سخنوران، بی‌نا، تبریز.
- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۳۷-۱۳۴۶)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- سراج‌الدین علی‌خان آرزو (۱۳۶۳)، چراغ هدایت، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران (ملحق به: غیاث‌اللغات).
- سعادت، اسماعیل (سرپرست) (۱۳۸۴-۱۳۹۱)، دانشنامه زبان و ادب فارسی، چهار جلد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۷)، کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، امیرکبیر، تهران.
- صائب، محمدعلی (۱۳۶۴-۱۳۷۰)، دیوان صائب، شش جلد، به تصحیح محمد قهرمان، علمی و فرهنگی، تهران.
- عبدالستار لاهوری (۱۳۸۵)، مجالس جهان‌گیری، تصحیح عارف نوشاهی و معین نظامی، میراث مکتوب، تهران.
- غیاث‌الدین رامپوری (۱۳۶۳)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر تهران.
- غیاث‌الدین رامپوری (بی‌تاریخ)، غیاث‌اللغات، دو جلد، به تصحیح محمد دبیرسیاکی، کانون معرفت، تهران.
- قزوینی، محمد (؟)، «استعمال قدیم سفینه در معنی جنگ»، مجله یادگار، سال ۴، شماره ۴.
- کلیم همدانی، ابوطالب (۱۳۶۹)، دیوان، تصحیح محمد قهرمان، آستان قدس رضوی، مشهد.

گلچین معانی، احمد (۱۳۶۳)، تاریخ تذکره‌های فارسی، سنایی، تهران.
گلچین معانی، احمد (۱۳۶۵)، فرهنگ اشعار صائب، دو جلد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
لودی، شیرعلی‌خان (۱۳۷۷)، مرآة‌الخیال، به تصحیح حمید حسنی و بهروز صفرزاده، روزنه، تهران.
مایل هروی، نجیب (۱۳۷۲)، کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد.
محمدپادشاه (۱۳۳۶)، فرهنگ آندراج، هفت جلد، تصحیح محمد دبیرسیاقی، کتابخانه خیام، تهران.
مصاحب، غلام‌حسین (۱۳۸۱)، دایرة‌المعارف فارسی، دو جلد در سه مجلد، کتاب‌های جیبی، تهران.
مصطفی خالق‌داد هاشمی (۱۳۶۳)، پنچاکیانه، به تصحیح محمدرضا جلالی نائینی و امیرحسن عابدی، اقبال، تهران.
مصطفی خالق‌داد هاشمی (۱۳۷۳)، دریای اسمار، به تصحیح تاراچند و امیرحسن عابدی، مرکز تحقیقات فارسی رازنی فرهنگی ایران، دهلی نو.
معین، محمد (۱۳۵۶)، فرهنگ فارسی، شش جلد، امیرکبیر، تهران.
موسوی بجنوردی، کاظم (سرپرست) (۱۳۸۳)، دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۳، مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران.

صفحه‌های وب

پایگاه دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، مقاله «پنجابی، ادبیات»، تاریخ دسترسی: ۱۵ آذر ۱۳۹۱
<http://www.cgie.org.ir>

ویکی‌پدیای انگلیسی، ذیل shloka، تاریخ دسترسی: ۱۵ آذر ۱۳۹۱
http://en.wikipedia.org/wiki/Sloka_meter